

یادداشت

نگاهی به آلبوم استعاره‌ای تا ابیدیت به آهنگسازی امیر صادقی کنجانی

آهنگسازی با تکلیف مشخص

نیم‌ا محمدی‌پاشاک

آلبوم استعاره‌ای تا ابیدیت

آلبوم استعاره‌ای تا ابیدیت

چندی پیش از همین صفحات گفت‌وگویی خواندید از امیر صادقی کنجانی؛ هم او که یکی از آخرین مجموعه‌ها با صدای شاملو را آهنگسازی کرد. فراز و فرودهای این آهنگساز جوان را تا آنجا که می‌کند و مدیون نیست. استعاره‌ای تا ابیدیت حاصل کار میان سنت و مدرنیته که خدا می‌داند تا به کی گریبان ایرانی را در مشت خواهد داشت. محصور نشده و هدفش را مشخص بودن ودلی‌نشانه رفته. آهنگساز تکلیف خودش را مشخص کرده و تردید ندارد. دست در کیسه سنت و «سنتی» ندارد. فلان تم و پهمان ردیف را هم با ساری نامتعارف اجرا نکرده که اسمش را بگذارد نوآوری. وامدار است، اما خوش‌حسابی می‌کند و مدیون نیست. استعاره‌ای تا ابیدیت حاصل کار گروهی و خلاقیت‌های عده‌ای است که سالی به نام‌شان سند نخورده. بدیهی است که خاک سی‌دی‌فروشی‌ها را می‌خورد. بر سر موسیقی مدرن حتی دعوا هم نیست که بگوییم این آلبوم لایه‌لای دعواهما هم شد و آنچه شایسته‌اش بود را به چنگ نیلورد. دعوا جای دیگری است. دعوا هنوز بر سر این است که فلان آهنگساز یک‌چهارم پرده از ردیف میرزاعبدالله تخطی کرده و وامصبیتا که به سنت‌ها دهن کجی شد. بازار موسیقی پاپ را هم که بگذاردی برای جلد مجله‌های رنگی. آنچه در این میان جالب است توفیق نسبی اجرایی است که آثار مدرن دنیا را بازرایی می‌کنند آن هم آثار مدرن پساژوئینرگی را. حال آنکه هنوز موسیقی ۱۲ نتی ژوئنبرگی در ایران جایگاهی ندارد، چه رسد به ۲۴ نته‌های بدعز او و نمونه‌های الوبه مسیانی و جان کجی. این موضوع آنجایی آزاردهنده می‌شود که اسمی مهم‌تر از آثار عمل می‌کنند. اثر کنجانی امضا دارد!امضای خودش را، بازرایی نیست. عوض و بدل کردن سازندگی‌ها نیست. یک‌اثر بکراست. چطور بی‌صدا می‌ماند، اما سالن‌ها را بازرایی‌ها پر می‌شود؟ استعاره‌ای تا ابیدت پر است از نوآوری‌هایی که به اسم آهنگسازش ثبت شده و رد پای بزرگانگی چون کیچ و دیووس را در خود دارد. پیانوی تهیه‌شده کیچ، با شمای جدیدی در این اثر رخ‌نمایی می‌کند و رنگ صدایی نظیر سزارهای زهی- آرش‌های رابه گوش می‌رساند. گلام کلام اوشیل با تمام‌پرده دیووسی با دستگاه نو درمی‌آمیزد و متزو سوپرانوی کوتکاش می‌تواند رگه‌هایی از مرید متونک را یادآور شود. والس همیشه سه‌ضربی، این بار به چهار ضرب به گوش می‌رسد و تکنیک‌های جدیدی در نوازندگی چلو (ویولنسل) فراهم شده از دیگران مشخص‌تر. این آلبوم می‌توان به فضاسازی‌های اکسپرسیو و گاهی سوررئالیستی موجود در قطعات اشاره کرد که شخصی‌ترشده همان فضای قالبی است که در اثر قبلی کنجانی، یعنی مجموعه اشعار ژاک پورو با ترجمه و صدای شاملو حضور داشت. همان طور که از اسم آلبوم برمی‌آید، آهنگساز علاقه فراوانی به استعاره‌ها دارد. تداعی معانی یا تصاویر، با اصوات مشخصاً یکی از دلمشغولی‌های اوست. گذشته از تمامی اینها، ارزش کار گروهی در این مجموعه قابل تقدیر است. ممکن است این سطور، اثر پیش رو را به نام امیر صادقی کنجانی بسند بزند، اما آنچه بر پیشانی جلد آلبوم مشاهده می‌شود، عبارت آنسامیل رشن است. (آنسامیل به معنی کار گروهی است) چند نمونه‌ی بارید باید نام برده شود که از رزنده بودن آلبوم ثابت شود؟ در قسمت ۱ از این اتفاق انقدر به هیجان بباییم که مدهوش و شیفته دربار‌ماش قلم بزنیم. اما در شرایط برابر! کنونی و بی‌توجهی مخاطب که البته بخش اعظم آن ناشی از نبود فرهنگسازِ مناسب برای پیشرفت موسیقی است، پرداختن به کاستی‌های احتمالی اثر، بی‌انصافی است و نمی‌توان اثر را به راحتی به پوته نقد گذاشت. گذشته از آن نوشتن نقد هم پیش‌رآمدی می‌خواهد و آن، چیزی جز آگاهی نسبی خواننده نقد نیست، چه کاری بیهوده‌تر از آنکه درباره اتفاقی به بحث بنشینیم که یک طرف ماجرا علاقه‌ای در نیاورد! کزن موضوع ندارد. مقصر اصلی بازاری است که هنر تودهای را می‌خواهد و در نکوشه هنر تودهای، چه مثالی بارزتر از اختلاف نظر واتر بنیامین و تئودور آدورنو بر سر این مساله. تئودور آدورنو در مقاله «درباره منش بت‌وار موسیقی و پسرقت شنیدل» - که به نوعی پاسخ‌دهی به مقاله «اثر هنری در عصر بازتولید مکانیکی» بنیامین- به نکتۀ ایشا اشاره می‌کند که کاربرد امروزی‌اش بیش از هر نقطه‌ای در جهان، در ایران است. آدورنو معتقد بود موسیقی مورد پسند عوام توان و نیروی شنیدن را ویران می‌کند و شنونده را عادت می‌دهد تا از هر چیز تازه بترسد و فقط به آنچه پیشتر نمونه‌ای یا همانندی از آن داشته، پاسخ دهد. او معتقد بود موسیقی علم‌پسند فردیت مخاطب را زیر سوال می‌برد و همه را به سمت واکنشی یکسان در برابر کلیشه‌ها سوق می‌دهد. اثر پیش رو اهمیت فراوانی برای فردیت مخاطب قائل است و به او اجازه می‌دهد تصویر ذهنی خاص خودش را در سر ببوراند. از سوی دیگر فصول فراوانی با کلیشه‌های شنیداری این روزها دارد. میگویم نکته کافی است تا مورد استقبال قرار بگیرد. آگاهی از موسیقی مدرن، آنقدرها که به نظر می‌رسد دهشتناک و دور از ذهن نیست. کافی است مخاطب از برهم خوردن علاذش دچار ترس نشود. اما در نهایت سوال این است که آهنگسازی که در کالج تربیتی لندن مشغول تحصیل است و نه یک بار - آن هم از سر اتفاق - بلکه چندین بار خارج از ایران مورد توجه قرار گرفته و افتخاراتی افریده، چند بار می‌تواند استقبال از آلبومش را به آزمون و خطا بگذارد؟ چند بار امتحان خواهد کرد و بعد از چند مرتبه قلاب امید خواهد کرد؟ چند بار می‌تواند همچنان سرزمین پدری‌اش را مد نظر قرار دهد و سلایق مردمشان را ببیند و شناسد و به کار ببندد؟ چند سال طول خواهد کشید تا ایرانی بودنش را بر اثر کم‌توجهی‌ها فراموش کند و جای دیگری مشغول شود و هرگز پشت سرش را هم نگاه نکند؟ چند نفر بعد از خواندن این سطر می‌گویند «چه بهتر»؟

دیدار با عثمان محمد پرست نوازنده دوتار

حکایت آن دو سیم سرنوشت

ایمان پاکندان

مادرش او را در شهرستان خواف به دنیا آورد؛ نزدیک مرز افغانستان. آن روزها که هنوز خراسان سه تکه نشده بود. اما اگر امروز را حساب کنیم، زادگاهش در خراسان رضوی است؛ در شرقی‌ترین نقطه این استان تازه. معنای موسیقی از همان آغاز تا امروز برای بومی‌ها چیزی جز دوتار نبود و نیست. «پاینده را نمی‌دانم.» مردم مثل حالا زندگی نمی‌کردند؛ «گاوی داشتند و گوسفندی و برخی مردم پارچه هم می‌بافتند.» نه از برق خبری بود نه از رادیو. عنان‌شان دست خودشان بود. آب و نان‌شان هم. وقتی چشم گمشود اذان را در گوشش خواندند و «عثمان» نامش گذاشتند. پس بچه‌ای دیگر به خاندان «محمدپرست»ها افزوده شد. ۸۱ سال از آن روز می‌گذرد. هفت ساله بود و بی‌آنکه پدر و مادرش راضی باشند به مدرسه رفت؛ «هیچ کس نبود حمایت کند. اما من دوست نداشتم مثل باقی بچه‌ها بار ببایم و نیامدم.» عثمان درشش را شروع کرد.

قرازان ۹ صبح است اما یک ربعی زودتر رسیده‌ایم. خوردن صبحانه مفصلش را هنوز تمام نکرده است. می‌خندد و جای تعارف می‌کند. «اگر قرازان ۹ نبود؟» چند روزی به تهران آمده و در خانه دوستی ساکن است. صبحانه را زودتر تمام می‌کند تا لباس‌های راحتی جایشان را به لباس رسمی و درخور عکس بدهند. درست مثل خراسانی‌های قدیم؛ با همان شال که یک سرش بر شانه‌اش خوابیده با جلیقه‌ای زیر کتش. گفت‌وگو را که می‌خواهیم شروع کنیم، دوساره ترس از ضبط نشدن حرف‌ها یکبارہ هجوم می‌آورد. برای اطمینان دو دستگاه با مار کوم معتبر آورده‌ام. چای قندپهلوی بعد از صبحانه، سرحال‌ترش می‌کند. موبایلش را توی جیب جلیقه‌اش می‌گذارد. بسمل‌الله. خیاطی در راه مدرسه عثمان کنار خیابان بساط دوخت و دوز داشت. عثمان که از آنجادر می‌شد بعضی وقت‌ها می‌دید دوتاری دست گرفته و می‌نوازد. گاهی هم چند تا جوان دورش را حلقه می‌کردند. «وقتی او دوتار می‌زد، می‌ایستادم به تماشا؛ کوچک‌تر بود پس دورتر می‌ایستاد و گوش می‌داد. پیش خود فکر می‌کرد که خودش هم می‌تواند دوتار بزند. روزی پشت سر یکی از جوان‌ها که دوتار داشت راه افتاد. خانه او نزدیک مدرسه‌ای بود که عثمان آنجا درس می‌خواند. «ارزش خواستم دوتارش را بدهد ببینم.» جوان، عثمان را به خانه‌اش برد. «سیم‌های دوتار الان از فولاد است اما سیم‌های ساز او زنجی بود. قبیلش از سیم‌های ابریشمی استفاده می‌کردند اما من ندیده بودم.» عثمان که با او دوست شده بود، دوتارش را قرض گرفت و به خانه‌شان برد.

آخرین قلب چای را می‌خورد، کمی جابه‌جا می‌شود، و حرفی نمی‌زند. هوای بیرون گرم است. آفتاب تیرماه پیشانی او را می‌سوزاند. در خانه دوست کولر روشن است اما گرما هنوز از تن بیرون نرفته. دومین لیوان آب یخ را سر می‌کشم. می‌پرسم: «استادا با این کت و جلیقه گرم‌تان نمی‌شود؟» می‌خندد و می‌گوید: «ها عاشق گرما هستیم. زیر آفتاب داغ بزرگ شده‌ایم. هیچ وقت گرما را حس نمی‌کنیم.» لپ‌چهاش شیرین است. ساعت‌ها اگر خاطر بگوید، انگار خسته نمی‌شوم.

پدر و مادرش وقتی ساز را دست عثمان می‌بینند، برآشفته می‌شوند. «قیامتی شده بود.» توضیحی هم نداشت تا به پدر و مادر بدهد. سه هر طریقی که بود، پنهان و آشکار، ساز را پهلوی خود نگه می‌داشت و می‌زد. «ساز و زندگی‌ام با دشنام‌های پدر و مادرم عجین شده بود.» پدر عثمان مثل تمام طایفه‌های ساز او زنجی بود. در خواف به پرتومنده‌ها و مال دارها «بای» می‌گفتند. پدربزرگ عثمان هم به نام «محمدعلی‌بای» شهره بود. گوسفندان بسیاری داشت و همه شش پسرش مشغول نگهداری از دام‌ها بودند. «پدرم هم یکی از نگهداران بود.» صدای شات‌های دوربین توجه‌اش را جلب می‌کند.

او در ادامه افزود: ما همچنین به منظور جذب دوباره مخاطبان موسیقی اصیل ایرانی و توجه به هنرجویان جوان عرصه ساز و تمصیم به برگزاری جایزه سال مرحوم ایرج بسطامی گرفتیم تا ضمن ایجاد رقابت در این عرصه،



نگاهش به سمت دوربین دزدیده می‌شود. یاد خاطرات کرد. «زندگی‌ام خیلی عجیب است. فکر می‌کنم مورد خوبی برای درست کردن فیلم است.» خنده از صورتش گم می‌شود. فکر می‌کند و می‌گوید: «زندگی من می‌تواند برای خیلی‌ها پندهای بسیار داشته باشد. خواف تازه شهرستان شده. آن موقع خیلی عقب بود. من نتوانستم بیشتر از چهار ابتدایی درس بخوانم. نه اینکه خودم محمدریست، اما آنکه خواف در آن زمان به دنیا آمده که هیچ کس حمایتش نکرده.

عثمان نواختن دوتار را پی گرفت تا رسید به جایی که می‌خواست؛ جایی که دوتار مثل موم در دست‌هایش بود: «در هر صورت این دو تا سیم سر از زاین و آفریقا و روسیه و... درآورده.» طوری که حالا استاد عثمان محمدریست و به ندرت در آنجا می‌کند. موبایلش را توی جیب همه کاری می‌کنم.» چه تمدن‌ها که این‌س مردم از سر گذرانده‌اند: «امریکا درش

نبود که این مملکت سلسله‌های شاهنشاهی داشت. اما نمی‌دانم با این همه آدم‌های هنرمند و هنردوست و عاقل چرا عقب مانده‌ایم.» وقتی بم زلزله شد محمدریست در مشهد در کنار خیلی‌های دیگر برای مردم برگیست و برای آنها کمک‌های مردمی جمع کرد. حرف‌هایش که پراکنده می‌شود، سعی می‌کنم دوباره خاطرات قدیم را زنده کند و شرح دهد. می‌پرسم «با مخالفت‌های پدر و مادر‌تان چگونه کنار آمدید؟» پاسخ می‌دهد: «من

مدرسه رفته بودم. چشم و گوشم بیشتر از بقیه باز شده بود.» عثمان را که هم از خانواده پولدارای بود و هم درس خوانده بود، در محله‌شان بیشتر تحویل می‌گرفتند. خانه پدری عثمان دو طبقه بود. پایین نه گوسفند‌ها را نگه می‌داشتند، بالا هم خودشان زندگی می‌کردند. مادرش عثمان را خیلی دوست داشت. پس به‌رغم همه مخالفت‌ها با ساز زدن عثمان، نگهداری پنهانی به او پول می‌داد تا کمک زندگی‌اش شود. عثمان صندوق چوبی مادرش را که قفل بود پیدا کرد و در خفا از آن صندوق پول برمی‌داشت. پول‌هایش را جمع کرد و نزدیک خانه‌شان اتافی برای خود درست کرد تا وقتی دوستانش می‌آمدند به اتاق خصوصی او بروند. «یکی از دوستانت صدای خوبی داشت و آواز محلی خوبی می‌خواند. با چند نفر دیگر به اتاق آمدند. من داشتم برای آنها دوتار می‌زدم و در وصف حضرت محمد می‌خواندم.» عثمان می‌دانست که پدرش همیشه حواسش پی‌ه او بوده تا ببیند با چه کسانی مصاحبت



نگاهش به سمت دوربین دزدیده می‌شود. یاد خاطرات کرد. «زندگی‌ام خیلی عجیب است. فکر می‌کنم مورد خوبی برای درست کردن فیلم است.» خنده از صورتش گم می‌شود. فکر می‌کند و می‌گوید: «زندگی من می‌تواند برای خیلی‌ها پندهای بسیار داشته باشد. خواف تازه شهرستان شده. آن موقع خیلی عقب بود. من نتوانستم بیشتر از چهار ابتدایی درس بخوانم. نه اینکه خودم محمدریست، اما آنکه خواف در آن زمان به دنیا آمده که هیچ کس حمایتش نکرده.

عثمان نواختن دوتار را پی گرفت تا رسید به جایی که می‌خواست؛ جایی که دوتار مثل موم در دست‌هایش بود: «در هر صورت این دو تا سیم سر از زاین و آفریقا و روسیه و... درآورده.» طوری که حالا استاد عثمان محمدریست و به ندرت در آنجا می‌کند. موبایلش را توی جیب همه کاری می‌کنم.» چه تمدن‌ها که این‌س مردم از سر گذرانده‌اند: «امریکا درش

نبود که این مملکت سلسله‌های شاهنشاهی داشت. اما نمی‌دانم با این همه آدم‌های هنرمند و هنردوست و عاقل چرا عقب مانده‌ایم.» وقتی بم زلزله شد محمدریست در مشهد در کنار خیلی‌های دیگر برای مردم برگیست و برای آنها کمک‌های مردمی جمع کرد. حرف‌هایش که پراکنده می‌شود، سعی می‌کنم دوباره خاطرات قدیم را زنده کند و شرح دهد. می‌پرسم «با مخالفت‌های پدر و مادر‌تان چگونه کنار آمدید؟» پاسخ می‌دهد: «من

مدرسه رفته بودم. چشم و گوشم بیشتر از بقیه باز شده بود.» عثمان را که هم از خانواده پولدارای بود و هم درس خوانده بود، در محله‌شان بیشتر تحویل می‌گرفتند. خانه پدری عثمان دو طبقه بود. پایین نه گوسفند‌ها را نگه می‌داشتند، بالا هم خودشان زندگی می‌کردند. مادرش عثمان را خیلی دوست داشت. پس به‌رغم همه مخالفت‌ها با ساز زدن عثمان، نگهداری پنهانی به او پول می‌داد تا کمک زندگی‌اش شود. عثمان صندوق چوبی مادرش را که قفل بود پیدا کرد و در خفا از آن صندوق پول برمی‌داشت. پول‌هایش را جمع کرد و نزدیک خانه‌شان اتافی برای خود درست کرد تا وقتی دوستانش می‌آمدند به اتاق خصوصی او بروند. «یکی از دوستانت صدای خوبی داشت و آواز محلی خوبی می‌خواند. با چند نفر دیگر به اتاق آمدند. من داشتم برای آنها دوتار می‌زدم و در وصف حضرت محمد می‌خواندم.» عثمان می‌دانست که پدرش همیشه حواسش پی‌ه او بوده تا ببیند با چه کسانی مصاحبت

یکی از ایرادهای من همین است که خاطراتم را یادداشت نکردام. به خاطر همین برخی زمان‌ها را به یاد نمی‌آورم. این اتفاق هم نمی‌دانم چه سالی افتاد. من خودم هیچ هنری در ساختن ساز ندارم. حتی پرده‌هایش را هم نمی‌توانم ببندم. اما خدا را شکر می‌کنم که کسی نتوانست جلوی علاقه مرا بگیرد. همه آن فحش‌هایی را که شنیدم به کناری گذاشتم و بی‌علاقه خودم را گرفتم. به نظرم جوان‌ها هم باید همین طور باشند. باید هر طور که شده دنبال علایق خودشان بروند.

– **شاگرد هم تربیت می‌کنید؟**
اقرار می‌کنم که یکی دیگر از عیب‌هایم همین است

یکی از ایرادهای من همین است که خاطراتم را یادداشت نکردام. به خاطر همین برخی زمان‌ها را به یاد نمی‌آورم. این اتفاق هم نمی‌دانم چه سالی افتاد. من خودم هیچ هنری در ساختن ساز ندارم. حتی پرده‌هایش را هم نمی‌توانم ببندم. اما خدا را شکر می‌کنم که کسی نتوانست جلوی علاقه مرا بگیرد. همه آن فحش‌هایی را که شنیدم به کناری گذاشتم و بی‌علاقه خودم را گرفتم. به نظرم جوان‌ها هم باید همین طور باشند. باید هر طور که شده دنبال علایق خودشان بروند.

– **شاگرد هم تربیت می‌کنید؟**
اقرار می‌کنم که یکی دیگر از عیب‌هایم همین است

یکی از ایرادهای من همین است که خاطراتم را یادداشت نکردام. به خاطر همین برخی زمان‌ها را به یاد نمی‌آورم. این اتفاق هم نمی‌دانم چه سالی افتاد. من خودم هیچ هنری در ساختن ساز ندارم. حتی پرده‌هایش را هم نمی‌توانم ببندم. اما خدا را شکر می‌کنم که کسی نتوانست جلوی علاقه مرا بگیرد. همه آن فحش‌هایی را که شنیدم به کناری گذاشتم و بی‌علاقه خودم را گرفتم. به نظرم جوان‌ها هم باید همین طور باشند. باید هر طور که شده دنبال علایق خودشان بروند.

خبر

لوریس چکناواریان اپرای ضحاک را نوشت
ایلنا: لوریس چکناواریان پس از داستان‌های رستم و سهراب، رستم و اسفندیار و سیاوش هم‌اکنون سراغ داستان ضحاک رفته و آن را به صورت اپرا نوشته است. این آهنگساز از نوشتن اپرای ضحاک خبر داد و گفت: «کار آهنگسازی اپرای ضحاک که برگرفته از داستان‌های شاهنامه است، هم‌اکنون به پایان رسیده است.» چکناواریان افزود: «این اپرا در مقایسه با دیگر اپراها به صورت مدرن‌تر نوشته شده است و داستان ضحاک را از پایان پادشاهی جمشید تا حکومت ضحاک روایت می‌کند.» او درباره اینکه چرا فقط داستان‌های اصیل ایرانی را برای نوشتن اپرا انتخاب کرده است، خاطرنشان کرد: «من ایرانی هستم و باید در وهله اول داستان‌های مملکت خودم را به اهنگ دربیارم مثل شاعری که شعرهایش را به زبان مادری‌اش می‌سراید و بعد آنها را به زبان‌های دیگر ترجمه می‌کند. من معتقدم باید اول از جامعه خود شروع کنم و اگر توانستم اینجا موفق شوم بعد در سطح بین‌المللی کار کنم.» لوریس چکناواریان از ارمنی‌های ایرانی و زاده بروجرد است. او تحصیلات موسیقی خود را از سال ۱۳۲۲ در هنرستان عالی موسیقی آغاز کرد.

سرپرست گروه نیوش:
سنت‌شکنی کردیم و به استقبال مردم رفتیم
ایلنا: گروه نیوش به سرپرستی سروش قهرمانلو که سال گذشته توانست با اجرا در ایستگاه‌های مترو نظر بسیاری از مخاطبان را به خود جلب کند، هم‌اکنون برای اجرای جدید خود دنبال اسپانسر است اما هنوز به نتیجه‌ای نرسیده است. «مخاطب اغلب کنسرت‌های موسیقی تکراری شده‌اند و سن مخاطبان موسیقی در حال افزایش است که ادامه این روند برای موسیقی خطرناک است.» سروش قهرمانلو (آهنگساز و سرپرست گروه موسیقی نیوش) با اعلام این مطلب گفت: «کنون یک قشر خاص به کنسرت‌های موسیقی می‌روند و اغلب افراد جامعه به دلیل مشکلات اقتصادی به کارهای روزمره خود سرگرم هستند.» این آهنگساز با اشاره به اینکه سن مخاطبان و قشر به اصطلاح «کنسرت‌بو» در ایران در حال افزایش است، گفت: «باید فکری برای جذب مخاطبان جدید کرد در غیر این صورت بعد از چند صبحای می‌بینیم که دیگر این قشر در قید حیات نیستند.» قهرمانلو ادامه داد: «در ایران عرف به این صورت است که مخاطبان سراغ موسیقیدان‌ها می‌روند و ما سعی کردیم این رسم را برچینیم و خودمان به استقبال مردم برویم.» او افزود: «اسفندماه سال گذشته حدود ۹ اجرا در مترو و یک اجرا در فرودگاه مهرآباد داشتیم که به استقبال بسیار زیاد مردم مواجه شد.» این هنرمند افزود: «هنرو یکی محیط کلام‌ای‌رحم است که اگر موسیقی هنرمند جذاب نباشد، نمی‌تواند مخاطب را نگه دارد.» سرپرست گروه موسیقی نیوش درباره کنسرت آینده خود گفت: «این برنامه یک پروژه ۲۵ روزه است و بیش از ۱۰۰ میلیون تومان هزینه دربردارد و برخلاف کنسرت سال گذشته قرار است به صورت حرفه‌ای از نظر صلابرداری، افکت و جلوه‌های ویژه برگزار شود.

بازدید از سدهای کارون ۳ و ۴
مجید انتظامی «سمفونی کارون» را می‌سازد
مجید انتظامی آهنگساز ار پروژه کارون ۳و۴ بازدید کرد تا ساخت سمفونی کارون را آغاز کند. به گزارش پایگاه اطلاع‌رسانی موسیقی ایران، مجید انتظامی با دیدار از سد کارون۳و ۴در جریان ساخت این پروژه قرار گرفت تا نخستین گام در جهت ساخت سمفونی کارون برداشته شود. سمفونی کارون با پیشینه‌ای همکاری از رسم را برچینیم و خودمان به استقبال مردم برویم.» او افزود: «اسفندماه سال گذشته حدود ۹ اجرا در مترو و یک اجرا در فرودگاه مهرآباد داشتیم که به استقبال بسیار زیاد مردم مواجه شد.» این هنرمند افزود: «هنرو یکی محیط کلام‌ای‌رحم است که اگر موسیقی هنرمند جذاب نباشد، نمی‌تواند مخاطب را نگه دارد.» سرپرست گروه موسیقی نیوش درباره کنسرت آینده خود گفت: «این برنامه یک پروژه ۲۵ روزه است و بیش از ۱۰۰ میلیون تومان هزینه دربردارد و برخلاف کنسرت سال گذشته قرار است به صورت حرفه‌ای از نظر صلابرداری، افکت و جلوه‌های ویژه برگزار شود.

واکنش علیرضا افتخاری
به بازتاب دیدار با احمدی‌نژاد
بعد از پخش تصویر علیرضا افتخاری از رسانه ملی در حالی که احمدی‌نژاد را در اغوش گرفته و به او ابراز ارادت می‌کرد، علیرضا افتخاری در گفت‌وگو با سایت برنا، به بیان برخی توضیحات درباره این دیدار پرداخت.بخش‌هایی از این گفت‌وگو به این شرح است.

– هر کس هر نیتی می‌خواهد داشته باشد، داشته باشد. من وقتی با رئیس‌جمهورمان روبرو می‌شوم، باید چه واکنشی نشان دهم؟ باید احترام بگذارم. ادبم را به جا بیاورم. من که دنبال سیاست نیستم.

– وقتی شخصی مثل رئیس‌جمهور یا هر کس دیگری مقابلم می‌ایستد، من می‌پوسم‌اش. من خاک پای همام. مثلاً من چه می‌خواهم؟ چه نیاز دارم آخر؟ هر کس جای من بود همین کار ا می‌کرد.

– کسی می‌گوید نباید این کار را می‌کردی. آنها نمی‌فهمند، من این را روی حساب این می‌گذارم که خیلی‌ها داغ‌د و نمی‌دانند. وقتی من در همایش صدا و سیما دعوت دارم و روز خبرنگار هستم، باید ادب به جا بیاورم و از شخص اول که آنجا نشسته تا هزارمین نفر باید به همه عرض ادب کرد.

– من همیشه عرض ادب می‌کنم. دورم هم نمی‌خواهم شلوغ شود. بلیت کنسرتم را هم نمی‌خواهم گران کنم!.. طرفدار من خداست. من برای خدا خواندم. نتواندم که بقیه بخردن.

– هیچ وقت برای بنده‌های خدا نتواندم. خدا به من این صدا داده. آنها باید هوای من را داشته باشند و حرص ندهند و من را نگه دارند. نه اینکه سنگ جلوی پایم بینازند. نه اینکه تهدیدم کنند و تو سایت مدام کلمنت‌های تهدید بگذارن.

– من ادب به جا آوردم. آنها به من بی‌ادبی می‌کنند. من که نرم‌مت قلاوده بخورم.

– هر کسی می‌خواهد من را تهدید کند. اما شماهایی که ۳۰ سال است برایتان خوانده‌ام، بدون چشم‌داشت، سنگ‌پرانی نکنید. من از آن آدم‌هایی نیستم که نان را به نرخ روز بخورم، ببینم کجا می‌خواهم کنسرت بدهم که دورم شلوغ شود. من برای خدا می‌خوانم.

– باز هم رئیس‌جمهور یا هر کس دیگری را که به من لیخنذبزند و محبت کند آغوش می‌گیرم. ادب هیچ وقت گفته نمی‌شود.

– کسی بی‌ادب محرم شد از لطف رب، ما بی‌ادب نیستیم. نسبت به کسی که احترامش واجب است، احترام می‌گذارم. کار خلافی نکردم که تحت شرایط احساس دیگران پشیمان شوم.

– اصلاً دیگر نمی‌خواهم کسی صایم را بشنود. خطاب به آدم‌هایی که با صایم زندگی کردند، بزرگ شدند و ازدواج کردند!.. اگر خطایی از من سر زد، از دیوار خانه کسی بلا رفتم، یک ریال به کسی تعدی کردم، سر من را برید. تمام این مردم را دوست دارم و مطمئن هستم آنها هم من را دوست خواهند داشت.